

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

در مباحث گذشته به نظریه مرحوم آیت الله العظمی سیدنا الاستاذ خویی قدس الله روحه در زمینه ولایت فقیه و اختیارات حکومتی فقیه در زمان غیبت پرداخته شد. بیان شد که محقق خویی با چهار بیان یا از چهار طریق - بنا بر مبانی ایشان و آن چیزی که در تقریرات ایشان آمده است- اختیارات حکومتی را برای فقیه قائل می‌شوند. سه طریق از آنها را بحث کردیم. طریق اول طریق امور حسبه است که بیان شد که همه اختیارات حکومتی از امور حسبه حساب می‌شود و لذا بنا بر مبنای ایشان این اختیارات برای فقیه عادل از باب قدر متیقن من یجوز له تصدی امور حسبه متصور است. بیان دوم از طریق مقدمیت برای امر به معروف و نهی از منکر است؛ بنا بر مبنای ایشان از آنجایی که امر به معروف و نهی از منکر توقف بر قدرت و حکومت و اختیارات حکومتی دارد این اختیارات حکومتی هم برای فقیه مقدماً برای اقامه معروف و اضاله منکر ثابت می‌شود. بیان اول را در کتاب الاجتهاد و التقلید و کتاب البیع دارند. بیان دوم را عمدتاً در مکاسب محرمة و در بحث ولایت جائر دارند. بیان سوم از باب اینکه اقامه حدود برای فصلحت عامه و برای اضاله فساد تشریع شده است و باید در جامعه این اقامه صورت گیرد، قدر متیقن این یجوز له اقامه الحدود هم فقیه عادل است پس از این طریق هم اختیارات حکومتی برای فقیه ثابت خواهد شد. به همین بیانی که ایشان برای مسئله اقامه حدود و اختیارات حکومتی فقیه در این زمینه قائل شده‌اند. این بحث را نیز ایشان در مبانی تکملة المنهاج دنبال کرده‌اند و بیان شد که ایشان در این راستا حدیث «فأما الحوادث الواقعة» هم آورده و به آن به عنوان مؤید برای اثبات اختیارات مربوط به اقامه حدود استناد می‌کند که به این معنی است که ایشان این حوادث که در توقیع آمده است را عام دانسته و خاص به احکام نمی‌داند. لذا بنا بر این بیان حتی ولایت فقیه را می‌توان از ادله اجتهادی اثبات کرد.

بحث جلسه امروز در بیان چهارم از طرقی است که طبق مبانی ایشان می‌توان اختیارات حکومتی را در زمان غیبت معصوم برای فقیه عادل ثابت کرد. ایشان در باب قضا بیانی

دارند؛ نه تنها برای اثبات جواز قضا برای قاضی بلکه برای اثبات اینکه قاضی نصب برای قضا شده است و این یک بیان جدید و غیر از بیان‌های دیگر ایشان است. ایشان در مسئله قاضی هم بیان می‌کنند که ادله اجتهادی کافی نیست یعنی به همان بیانی که ایشان می‌فرمایند ادله اجتهادی اثبات ولایت فقیه نمی‌کند به همان بیان هم می‌فرمایند که اثبات اختیارات قضایی هم نمی‌کند. اما در عین حال می‌فرمایند که مع ذلک قائل به این هستیم که قاضی منصوب به قضاوت شده است. عبارت ایشان این است: «و ملخص الكلام في المقام ان اعطى الامام عليه السلام منصب القضا للعلماء او لغيرهم لم يثبت باي دليل لفظي معتبر» با هیچ دلیل لفظی معتبری نمی‌توان نصب فقیه برای قضاوت را اثبات کرد. «نعم بما انا نقطع بوجوبه الكفاي» بله ما قطع داریم که قضا یک واجب کفایی است به دلیل «لتوقف حفظ النظام المادي و المعنوي عليه» نظام مادی و معنوی در جامعه متوقف بر وجود قاضی است. «ولولاه لاختلت نظم الاجتماع لكثرة التنازع و الترافع في الاموال و شبهها من الزواج و الطلاق والموارث و نحوها» پس اگر قاضی نباشد نظم اجتماعی مختل می‌شود. «والقدر المتيقن ممن ثبت له الوجوب المزبور هو المجتهد الجامع للشرائط» برای این موضوع قدر متیقن است که وجوب کفایی قیام به امر قضا است. «فلا جرم يقطع بكونه منصوبا من قبل الشارع المقدس اما غيره فلا دليل عليه». بحث بر روی این نیست که برای او یجوز له تصدی است، بلکه می‌فرماید ما قطع پیدا می‌کنیم که شارع فقیه را برای منصب قضا نصب کرده است. از این بحث چند مطلب را استخراج می‌کنیم؛ مطلب اول اینکه حفظ نظام مادی و معنوی جامعه واجب است و باید نظام جامعه را حفظ کرد، هم نظام مادی مانند توزیع اموال، رسیدگی به اموال عمومی، رفع مشکلات و اختلافات مردم بر سر امور زندگی و هم معنوی؛ مانند هدایت مردم، صیانت جامعه از انحراف و افثال آن. پس در یک کلام حفظ نظام مادی و معنوی جامعه واجب است. مطلب دوم آن چیزی که نظام مادی و معنوی جامعه بر آن توقف دارد واجب کفایی است. –هردوی این مطالب در کلام ایشان به صراحت آمده است– آنچه حفظ نظام مادی و معنوی جامعه بر آن توقف دارد واجب کفایی است. مطلب سوم؛ قدر متیقن از آن کسی که این واجب کفایی را متوجه اوست فقیه جامع‌الشرایط است، این واجبی که حفظ نظام

مادی و معنوی جامعه است و اینکه این حفظ نظام مادی و معنوی جامعه بر هرچه توقف دارد آن چیز واجب کفایی می‌شود، این وجوب کفایی هم متوجه فقیه جامع‌الشرایط است. مطلب چهارم؛ بنابراین قطع حاصل می‌شود که فقیه جامع‌الشرایط منصوب به این کار است. این چهار مطلب که بیان شد ثبوت منصب قضا را برای فقیه اثبات می‌کند. همین بیان منصب حاکمیت را نیز برای فقیه اثبات می‌کند.

اگر در خاطر داشته باشیم در تبیین نظریات حضرت امام خمینی رحمه الله علیه بیان شد که امام می‌فرمایند ولایت مطلقه فقیه به این معناست که فقیه اختیارات حکومتی دارد. مطلق بودن یعنی دارای همه اختیارات حکومتی باشد به دلیل اینکه اختیارات حکومتی قابل تبعیض نیست و گرنه نتیجه آن وجوب دو حاکمیت می‌شود که خود آن منشأ هرج و مرج خواهد شد. هر بخش از اختیارات حاکمیتی را از فقیه بگیرید به دلیل اینکه اختیارات حاکمتی همه از قبیل اختیارات لابدی است، یعنی برای حفظ نظام مادی و معنوی جامعه باید یک نفری چنین اختیاراتی را داشته باشد [هرج و مرج اتفاق می‌افتد]. وقتی بیان می‌کنیم اختیارات حکومتی یعنی همه آن اختیاراتی که حفظ نظام مادی و معنوی جامعه بر آن توقف دارد. بنابراین طبق این بیانی که مرحوم آقای خویی فرمودند همین چهار مقدمه بر مسئله اختیارات حکومتی و ولایت فقیه به همان معنایی که امام فرموده است [تطابق دارد]. -بنده اصرار بر این دارم-. امام تصریح کرد که ما که می‌گوییم همان ولایتی که برای معصومین ثابت است برای فقیه هم ثابت است. پس منظور آن ولایت معنوی و آن ولایت خاصه‌ای که مخصوص اهل بیت علیهم السلام است، نیست، بلکه مراد ما از ولایتی که برای معصومین ثابت است داشتن همان اختیارات حکومتی آنها است. امام در بیانات خود فرمود که معنا ندارد که مثلاً حکومتی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم داشت اختیارات بیشتری نسبت به حکومتی است که امیرالمؤمنین علیه السلام دارد داشته باشد، یا اختیارات حکومتی امیرالمؤمنین علیه السلام بیش از اختیارات امام مجتبی علیه السلام باشد، اگر اختیاراتی باشد برای همه همان اختیارات است. به همان سیاق به دوران غیبت می‌رسیم؛ همان

اختیارات حکومتی که برای ائمه معصومین علیهم السلام بوده است در دوران غیبت کبری برای فقیه جامع‌الشرایط هم ثابت خواهد بود. یکی از شرایط آن که اگر بگوییم چنین نیست و بخواهیم بخشی از آن اختیارات حکومتی را از دست فقیه بگیریم، به این معناست که این اختیارات را دست دیگری بدهیم به دلیل اینکه اختیارات حکومتی همه از امور لایذیه است و همه آن از اموری است که باید باشد، اختیاراتی است که باید کسی این اختیارات را داشته باشد که اعمال کند. هر بخش از اختیارات را از فقیه استثنا کنید به این معناست که پس باید غیر فقیه این اختیارات را داشته باشد و این خلاف چیزی است که به آن قطع داریم.

بنابراین به طریق اولی حفظ نظام مادی و معنوی بر مسئله حکومت و اختیارات حکومتی متوقف است به دلیل اینکه قضا بخشی از اختیارات حکومتی است. اگر این بخش کوچک چنان است که اگر نباشد اختلال نظام پیش می‌آید، حال اگر آن اختیارات عامه حکومتی نباشد که به طریق اولی اختلال نظام پیش خواهد آمد. چه کسی اجازه می‌دهد قاضی به سر کار بیاید و مجتهد قاضی شود؟ اگر اختیارات حکومتی دست فقیه نباشد این چنین مشکلاتی پیش خواهد افتاد. پس این بیان با همین مقدمات اثبات اختیارات حکومتی می‌کند، یعنی ما بیان می‌کنیم که آقای خوئی با این بیان معتقد بوده است که اختیارات حکومتی برای فقیه وجود دارد و آن هم از باب نصب وجود دارد و نه از باب اینکه صرف جواز تصدی باشد. منتها اینکه این آقایان در آن شرایطی که بودند در آن حکومت بعثی‌ها توانایی اینکه تصریح کنند که اختیارات حکومتی برای فقیه است و فقیه حاکم به تمام است را نداشتند. اما مبنا این است؛ وقتی مبنا فقیه دست کسی آمد هر جا این مبنا برود آن نتیجه هم به دنبال آن خواهد رفت. پس طبق این چهار مسئله‌ای که از ایشان مطرح شد واضح می‌شود که مبنا ایشان این است که در مسئله اختیارات حکومتی هم همان است که امام خمینی رحمه الله علیه فرموده است. در مقدمه اول فرمود که حفظ نظام مادی و معنوی جامعه واجب است؛ آنچه حفظ نظام مادی و معنوی جامعه به آن توقف دارد واجب کفایی است؛ «بما انا نقطع بوجوبه الکفای لتوقف حفظ النظام المادی و المعنوی علیه ولولا لاختلت نظم الاجتماع» اگر این مطلب را در نظر بگیرید پس نسبت به مسئله حکومت به طریق اولی این مسئله بار می‌شود. وگرنه مانند این است که کسی بگوید در آیه کریمه که فرموده

است: «فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفٌ» به این معناست که به پدر و مادر اف نگوی اما می‌توانی به آنها سیلی بزنی!

در اینجا وقتی ایشان کلمه نصب را می‌آورد به این معناست که حکم وضعی را برای فقیه قائل است یعنی این جایگاه، جایگاهی است که تُصَبَّ له الفقیه و اگر این جایگاه برای فقیه ثابت باشد دیگر این بیش از اطلاق عمل می‌کند، یعنی احتیاجی به اطلاق برای اثبات اختیاراتی فقیه نداریم. خود این نصب و این مقام، مقام فقیه است که این مقام، مقام ولایت است. این بیانی است که مرحوم آقای خوئی می‌فرماید. بعد هم می‌فرمایند که قدر متیقن است کسی که این وجوب کفایی بر او ثابت است فقیه باشد، پس به طریق اولی قدر متیقن از کسی که وجوب کفایی آنچه حفظ نظم مادی و معنوی جامعه بر آن توقف دارد فقیه است. اگر این قدر متیقن فقیه است همان حرف در مسئله اختیارات حکومتی پیش خواهد آمد. بعد هم ایشان می‌فرمایند بنابراین قطع پیدا می‌کنیم که فقیه منصوب برای این کار است، پس ما قطع می‌کنیم که فقیه منصوب به حکومت در سایر احکام هم است؛ به همین دلیل و عین همین مطلب. پس مبنا یکی است.

ما در اینجا تطبیق مبنا می‌کنیم و نمی‌خواهیم فتوا را به کسی نسبت دهیم بلکه مبنا ایشان را تطبیق می‌کنیم. وقتی تطبیق مبنا کردیم این معنا را دارد که کسی که این مبنا را قائل است در اینجا قطعاً باید چنین چیزی را قائل باشد. این هم طریق چهارمی است که از بیانات مرحوم آیت الله العظمی خوئی قدس سره استفاده می‌کنیم که ایشان قائل به ولایت فقیه است با همان معنایی که امام خمینی رحمه الله علیه قائل است. به دلیل اینکه حضرت امام هم بیش از این برای فقیه قائل نیست؛ می‌فرمایند همان اختیارات حکومتی که لابد منها است در هر حکومت و هر جامعه‌ای، همان اختیارات حکومتی همان معنای ولایت است. وقتی هم بیان می‌شود ولایت مطلقه یعنی همان اختیارات لابد منها؛ همه آن که برای حفظ نظام مادی و معنوی است، همان اختیاراتی که برای رسول اکرم و ائمه هدی سلام الله علیهم لازم بوده است همان اختیارات هم در عصر غیبت برای فقیه ثابت خواهد بود. امام تصریح می‌کند که ما قائل نیستیم که آن ولایت تکوینی و یا آن مقامات معنوی ائمه اطهار سلام الله علیهم برای فقیه هم است،

خیر آن ولایتی که در اینجا مطرح است ولایت سیاسی است؛ این ولایت سیاسی و این ولایتی که به معنای اختیارات حکومتی است در عصر غیبت برای فقیه ثابت است. پس هر جا فقیه را استثنا کنید ناچار خواهید شد که غیر فقیه این کار را کند و این از آن چیزهایی است که عقل با این کار تنافی دارد که بگوییم غیر از فقیه حق دارد اما فقیه حق ندارد.

بنده این را بیان کرده‌ام که کسانی که می‌گویند فقیه در زمان غیبت نباید حکومت داشته باشد حتماً قائل هستند که باید یک جائر فاسد اختیارات حکومتی را بدست بگیرد. مثلاً اگر مردم قیام کردند و شاه فرار کرد بگوییم با اینکه ما فقیه عادل مناسب داریم، اما نباید اختیارات را بدست بگیریم و خود شاه و امثال او باید کار را بدست بگیرند. حرف این کسانی که قائل به ولایت فقیه نبوده یا منکر هستند به اینجا بر می‌گردد حال چه بخواهند و چه نخواهند. هر آنها این است که حتماً باید فقیه عادل حکومت نکند و غیر او باید حکومت کند و این چیزی است که عقل آن را قبول نمی‌کند.

وصلی الله علی محمد و آله و سلم